بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم كل وليك الحجة بن الحسن صلواتك عليه و علي آبائه في هذه الساعه و في كل ساعه وليا و حافظا و قائدا و ناصرا و دليلا و عينا حتي تسكنه ارضك طوعا و تمتعه فيها طويلا

انشاءالله از ياران ياوران و بلكه سرداران حضرت باشيم

باز هم بسم الله الرحمن الرحيم بحثي كه در خدمت دوستان بوديم در بحث فلسفي بود كه به عنوان اينكه آيا علم در مقابل آن مكتب سوفسطايي ها و شكاكين آيا حقيقتي به عنوان علم داريم آيا حقيقتي در كار هست كه علم به او در كار باشد در مرتبه قبل و اگر حقيقتي هست آيا امكان علم به او هست كه اين را ايشان فرمودند كه اين بحث را با آن دو سه تا اشكال و جواب اجمالا اينجا مطرح كردند و بيان فرمودند بحث دومي كه در بحث فلسفي دوم ايشان مطرح فرمودند اين بود كه انسان اصلا چطوري به علم منتقل شده اگر يادتان باشد فرمودند كه يك نكته دقيقي را كه فرمودند اين بود كه كودك در ابتدا وقتي رابطه برقرار مي كند با عالم خارج احساس مي كند كه به حقايق مرتبط است و حقايق را به آن رسيده كم كم وقتي كه مي بيند آنچه را كه پيدا كرده گاهي غلط در كار دارد گاهي شك و ظن در كار است كم كم احساس مي كند آن كه او مي يابد با آن كه خارج است متفاوت است لذا اين صورتي از آن است با صورتي از خارج كم كم علم را از آنجا مطلع مي شود كه اين روش رجوع به احوال كودك در شناخت قضاياي فطري و تحليل قضايا به اوليات و تجربيات و بديهيات و وجدانيات يك سبك بسيار پسنديده اي است كه بايد در وجود ما ملكه شود كه اين را هم فرمودند بعد ايشان فرمودند كه قضيه اول الاوايل هم كه در هر قضيه اي حتي اگر كسي مي خواست شك به اين قضيه بكند بايد اين قضيه كه اجتماع نقيضين و ارتفاع نقيضين محال است بايد به آن اقرار داشته باشد والا شكش هم باز هم مورد خدشته قرار مي گيرد چون خلافش امكانپذير مي شود اگر به اين قضيه معتقد نباشد نكته سومي كه فرمودند در آن بحث اين بود كه تمام جريانات علمي و عملي هر موقف علمي و عملي كه انسان دارد علم در آنجا سريان دارد يك نكته عظيمي است چون علم و عمل انسان فعل انسان است و هر فعلي كه از انسان سر مي زند قطعا و قطعا قبلش تصور و تصديق به فائده و بعد شوق مؤكده براي عمل به او و بعد اراده محقق مي شود حتي در آنجايي كه علمي محقق مي شود باز هم به عنوان يك عمل اين قبلش بايد اين مراتب طي شده باشد تا اين علم به عنوان يك عمل براي انسان محقق بشود پس فما من موقف علميه و لا عملي الا اينكه علم ساري است در آنجا بايد باشد چه حالا حركتهاي عملي باشد چه مباحث علمي باشد همچنين ايشان سرايت داده اند اين را به اينكه حتي اگر ظن و جهل و وهم و گمان هر چه از اين ها باشد حتما بايد در آنجاها هم علم راه داشته باشد والا ظن و گمان و جهل هم با نبود علم كه علم به اين شناخت اين كه تفاوت بگذارد تمام اينها اگر نباشد هيچ يك از اينها معنا پيدا نمي كند اين بحث را هم ايشان فرمودند بعد ايشان فرمودند كه يكي از نكات ديگري كه فرمودند اين بود كه وقتي كه حرف سوفسطايي ها و شكاكين را نقل كردند دو تا از شبهات اينها را نقل كردند يكي اين بود كه اينها را سريع مي گويم چون گفته شده يكي اين بود كه اقواي از همه ادراكات ادراكات حسيه است و در آن سرتاپا غلط است دومي اين بود كه ما با اشياء خارجي رابطه نداريم اگر به اشياء خارجي راه پيدا كنيم علم به آنها است ادراك به آنها است ايشان ا ولي را جواب دادند ديگر اينها را تكرار نكنيم كه استدلال خودش ابطال نفسش را مي كند اگر بخواهد اين استدلال هم از همين قاعده سرايت كند نفسش و بعد بيان ديگري و دومي را فرمودند كه ما بيش از اين ادعا نمي كنيم كه به اشياء حقيقتشان دسترسي پيدا نمي كنيم بلكه به علم آنها بيش از آن هم نمي خواهيم كشف واقع نه خود واقع بعد هم فرمودند ما فقط ادعايمان در حد ايجاب جزئي است در مقابل سلب كلي كه آنها ادعا كردند نه بيشتر نه اينكه بگوييم هر چيزي پيدا مي كنيم حتما صحيح است اين بحثي بود كه جواب ديگري از دومي هم كه گفتند ما به حقايق اشياء راه پيدا نمي كنيم و هم مي خواستند نتيجه بگيرند از اين بحث كه چون فقط صورت علميه است حقيقتي در كار نيست فرمودند تفاوت ببينيد تفاوت بين تصوري كه موجدش من هستم با تصوري كه موجدش به ا؟؟‌خارجه يعني يك موقع است من گرسنگي را تصور مي كنم اما گرسنه نيستم تصور گرسنگي است لذا حركتي هم به سمت رفتن به سمت غذا پيدا نمي كنم اما يك زمان گرسنگي را احساس مي كنم ادراك مي كنم اما اين از كجا نشأت گرفته به امر من الخارج ب؟؟‌من الخارج اينجا غذا ببنيم اگر گرسنگي به اوج خودش برسد ممكن است حدود هم از بس گرسنگي فشار مي آورد لذا آن حركت ايجاد مي كند او دنبالش حركت نيست تفاوت بين تصور خالي و تصوري كه به اعداد من الخارج است روشن است پس معلوم مي شود آن علومي كه براي ما ايجاد مي شود اقلا في الجمله نه بالجمله اقلا في الجمله قبول مي كند اين مستشكل كه عده اي از اينها به اعداد من الخارج است چون دنبالش حركت ايجاد مي شود غير از آن تصور تنهايي است كه هيچ حركتي به دنبالش نبود نه گرسنگي نه تشنگي تصورشان باعث نمي شد انسان به دنبال رفع تشنگي برود آن اعداد خارجي بود كه تشنگي كه از خارج بود و همچنين قضاياي ديگري كه اگر فقط صرف ذهني و ساخته من بود دنبالش حركت و عكس العملي پيدا نمي شد كه اين را مفصلتر ايشان بيان فرمودند كه ايشان در آخر فرمودند كه شبهه قويتر در كار است شبهه قويتر اين است كه اين را بگويند ديگر آن آخرين حرفي كه مي توانند بزنند اين است كه آيا عالم ماده تغيير و حركت در آن است يا خير عدم ثبات از خصوصيات عالم ماده است يا يخر اگر تغيير و عدم ثبات را از خصوصيات عالم ماده است پس خود علم هم كه موطنش مغز انسان است شامل اين تغيير و تدريج خواهد شد كه اگر اينگونه شود علمي در كار نيست آن كه يافتيم و با آن كه امروز يافتيم متفاوت است و ربطي هم به هم ندارند چون تغيير شامل آن هم شده اين شبهه بود جواب مي دهند شبهه را بخوانيم و جواب را تندتر بخوانيم واعلم ان في وجود العلم شك قويا اين شك ديگر مهمترين شكي است كه اينها مي توانند بكنند من وجه آخر و هم الذي وضع عليه اساس العلوم الماديه اليوم من نفي العلم الثابت در حاليكه و كل علم ثابت يعني ثبات خصوصيت علم است اگر بخواهيم علم باشد علم ثبات خصوصيات است اگر ثبات نداشته باشد آن را كه دانشمند ديروز ما به آن رسيده با آن كه براي من نقل كرده به من چه ربطي دارد آن به اين ربطي به اينها با هم ندارند چون او غير از اين است و او غير از اين است در حاليكه و كل علم ثابت اگر خواستيم ادعاي علم كنيم يعني ثبات و چون اينجا ثبات امكانپذير نيست پس علم امكانپذير نيست پس قضيه معلوم است اگر مي خواهند علم باشد ثبات خصوصيت علم است و اينجا ثابت كرديم كه تغيير خصوصيت هر شيء مادي است از جمله علم پس در نظام عالم مادي علم امكانپذير نيست و غير از عالم ماده هم اين چيزي ؟؟ پس علم مطلقا امكانپذير نيست بعد ايشان مي فرمايد بيانه ان البحث علمي يثبت في عالم الطبيعه او يثبت في عالم الطبيعيه نظام تحول والتكامل اثبات مي كند در عالم طبيعت نظام تحول و تكامل و كل جزء من اجزاء عالم طبيعه واقع في مسير الحركه و متوجه الي الكمال دائم اين تحول در آن هست يا خير؟ دارد ثبات ندارد كه فما من شيء الا هو في الآن الثاني من وجوده غير آن شيء است در آن اول من وجود ولا شك ان الفكر والادراك من اين هم لا شك اين مستشكل شبهه اش اين است براي اين مبتني است و لا شك ان الفكر والادراك من خواص الدماق از خصوصيات مغز است فهي خاصة مادي لمركب مادي پس يك خودش خاصه ماديه است كه اين خاصه ماديه از يك مركب مادي نشأت مي گيرد اثر مغز است مغز هم مادي است فهي لا محال واقعة تحت قانون التحول والتكامل فهذه الاداركات و منها الادراك المسمي بالعلم همه ادراكات از جمله اداركي كه علم اسمش را مي گذاريم واقعة في التغير والتأمل؟؟ فلا معنا لوجود علم الثابت الباق و انما هو نسبي اين نسبي به چه معنا به معناي اينكه ممكن است يك وجه مشتركي بين آن كه من امروز مي بينم با ديروزي باشد تشابهي باشد اما اين او نيست قطعا نسبيت به اين معنا است كه و انما هو نسبي نسبي يعني يك خصوصيت مشترك مي شود پيد ا كرد تشابهاتي اگر نگاه دقيق كنمي اين غير از آن است و بعض التصديقات ادوم بقاء و اطول عمرا او اخفا نقيضا البته بعضي تصديقات داومشان آشكارتر است ادم بقاء بعضي تصديقات ما مثل علومي مثل خود ماده بعضي ها در آن ظاهر اولي اش ثباتش بيشتر است به نظر ما مي آيد در حاليكه درونش دائما متغير است اما ثباتش بيشتر است مثلا شما عمر يك گياه مثلا طولاني يك نبات طولاني را حساب كنيد با يك عمر يك نباتي كه چند روزه عمرش است يك گلي كه چند روز عمرش است ادوم بقاء است به ظاهر يا نگاه كنيد بعضي از حيوانات گاهي مي گويند عمرشان يك شبانه روز است با حيواناتي كه عمرشان چند صد سال است تفاوت بين اينها ظاهرش اين است بعض التصديقات ادوم بقاء و اطول عمرا او اخفا نقيضا و نقض من بعض آخر و هو المسمي بالعلم في ما وجد حداكثرش مي توانيم بگوييم كه اين دوام ظاهري را ما علم مي بينيم نه بيشتر اين عدم نقيض آشكار را ما برايش عدم اينكه بلافاصله متفرع بر وجود نمي شود يك كمي به نظر ما دوام دارد نقيضش بر آن مترتب است اين را ما علم ببنيم جوابي كه مي دهند اين است كه تمام سرتاپاي اين حجت بر اين مبتني است كه علم مادي باشد در حاليكه ما اين مقدمه را قبول نداريم و در مفصلات هم اين را بيان كرديم اينجا هم مختصرش را بيان مي كنيم والجواب ان ان الحجة مبنية علي كون العلم ماديا غير مجرد في وجود اين تمام ابتنايش بر اين است و ليس ذلك بينا و لا مبينا و اين نه خودش روشن است كه دليل نخواهد نه دليلي برايش كسي اقامه كرده ولا مبينا نه مبين شده و نه بين است كه خودش دليل نخواهد بل الحق ان العلم ليس بماديا البتة و ذلك ولي ما براي اينكه علم مجرد است دليل داريم و ذلك دليلش اين است لعدم انطباق صفات الماده و خواصها عليه ما خصوصيات ماده را مي دانيم مي بينيم كه بر علم خصوصيات ماده صدق نمي كند پس معلوم مي شود علم مادي نيست اين ساده ترين دليلي است كه در اينجا و دقيقترين دليلي است كه بر تجرد علم اقامه شده البته اگر كسي دلايل تجرد علم را مي خواهد البته بايد به مفصلات رجوع كند ايشان هم احاله مي دهد اما اين به مقدار بحثي كه در اينجا استدرادي است اينقدر كفايت مي كند براي قانع شدن و دليل داشتن چرا خصوصيات ماده چيست خصوصيات ماده راايشان مي شمارد و ان الماديات مشترك في قبول الانقسام همه شان قسمت پذيرند شيء مادي خصوصيتش قسمت پذيري است نگوييد كه آيا اتم مادي است يا خير و قسمت پذيري براي اتم امكانپذير نيست اين را قبلا ممكن بود بگويند كه جزء لاينقسم بگويند تشكيل شده از جزء لا ينقسم اما امروز ديگر اين را كسي قبول نمي كند خود اتم را مي گويند اجزايي دارد هر چند اجزايش ممكن است با چشم عادي ديده نشود هسته دارد پوسته دارد هسته اش خودش اجزاء دارد نوترون دارد پروتون دارد خود اينها دوباره اجزاء ديگري دارند تا به ريزترين برسد ممكن است ما هنوز نتوانيم اما استدلال و برهان مي گويند نمي شود امكان ندارد شيء كه طول دارد از اشياء بدون طول تشكيل شده باشد امكان ندارد چون اجزاء بدون طول هر چه كنار هم قرار بگيرند ايجاد طول نمي كنند پس اگر شيء قابليت انقسام دارد هر چه اين را ريزتر كنيم قابليت انقسام باقي است هر چند ممكن است ما ابزار انقسام را نداشته باشيم اما مي توانيم بگوييم كه اگر با حسا قدرت تقسيم نداشتيم وهما قدرت تقسيم امكانپذير است حتي اگر وهما قدرت تقسيم امكانپذير نباشد عقلا امكان تقسيم با اين استدلال پابرجا است پس خصوصيت شيء مادي اين است كه در قبول انقسام همه شان مشتركند انقسام پذيرند اين يك خصوصيت اما علم اين خصوصيت در وجودش نيست شما صورت علمي كه يا قضيه علمي چه تصور چه تصديق تفاوتي هم نمي كند چه تصور و چه تصديق اگر در نظر بگيريد انقسام پذير نيست حالا اين بحثش البته خيلي مفصل و جالب است كه چرا خصوصيت آن علم ما انقسام پذير نيست آيا ما مي توانيم انقسام را تصور كنيم البته را مي توانيم انقسام را تصور كنيم مي توانيم انقسام را تصور كنيم بله مي توانيم خط يك متري را تصور كنيم كه تبديل به دو نيم خط شود بله اما اين دو نيم خطي كه تصور مي كنيم غير از آن خط است در مقام تصور ما، آن خط منقسم نشده لذا آن خط باقي است باز هم الان در مقام تصور ما آن خط باقي است ولي در خارج وقتي كه يك خط را به دو نيم خط تقسيم كردي و جدا كردي و برش زدي ديگر آن خط باقي نيست اين ديگر بحثش مفصل سرجاي خودش اين ها هست يك كسي آن اشكالات را نكند اين ساده بيان مي كند نه اينها همه جواب داده شده است و منتها اينجا ديگر مختصر است به يك خط مي خواهد يك استدلال را بيان كند شما هم توقع يك خط را داشته باشيد ولي مفصلاتش سرجاي خودش محفوظ است دومين دليل اين است كه بل ماديات مكانية زمانية ما امكان ندارد شيء مادي را بدون مكان و زمان بتوانيم مادي باشد امكان ندارد هر شيء مادي كه محقق است چه در عالم كره ا؟؟‌باشد چه در كرات ديگر باشد چه عقلا چه وجدانا و حسا تفاوتي نمي كند عقل هم اين را ثابت مي داند كه اگر بخواهد شيء مادي باشد خصوصيت شيء مادي نسبت با زمان و مكان است در حاليكه علم نسبت با زمان و مكان ندارد چرا؟ چون من مي توانم دو تا واقعه را در دو زمان محقق شده الان با همديگر يكجا ببينم مي توانم با هم مقدمه صغري كبري قرار بدهم يك نتيجه برايشان متفرع بكنم در حاليكه كه اگر اينها دو جا بودند امكان ندارد كنار هم بيايند تصور اينها با همديگر مانع ندارد اما بودن اينها با همديگر تمانع دارد در اين زمان نمي شود كه آ‌ني كه زماني آن است باشد و آني كه زمانش ديگري است يك شيء را در دو زمان نمي شود تصور كرد چه برسد به اينكه دو شيء را در در دو زمان تصور كرد يك شيء در دو زمان دو شيء است از نظر مادي دو شيء است دو شيء‌است به لحاظ اينكه اين غير از آن است زمانا غير از آن است زمانا هر چند ممكن است عين آن باشد مثلا در فلان عرضش كه به نظر ما ثابت مي آيد مسامحتا چون حقيقتا حركت جوهري طبق آن مبنا محقق شده و حركت جوهري تغيير ايجاد كرده و اين معاني از جهت جوهريت ثابت است در اينجا اگر چه اين هماني به لحاظ صورت و يا به لحاظ حقايق ديگري كه حالا مي گوييم ماده مشترك است آن بحثهايي كه سرجاي خودش مي آيد محفوظ است والماديات مكانية زمانية والعلم بما انه علم لا يقبل مكانا و لا زمانا ودليل عليه امكان تعقل الحادثه الجزئيه حادثة الجزئية جزئيه يعني خودش زمان و مكان داشته واقعه خارجيه بوده تعقل اين حادثه جزئيه الواقعه في مكان المعين و زمان المعين في كل مكان و كل زمان يك شيء‌جزئي را مي توانيم كلي كنيم از زمان و مكان به طوري كه منحصر به هيچ زمان و مكاني نباشد ادارك دو دو تا چهار تايي كه ما در يك ظرف زمان و مكان خاص ياد گرفتيم مثلا من كلاس اول ابتدايي بودم يا قبل از دبستان بودم دو دو تا چهارتا را ياد گرفتم يك زمان و مكان داشت اما اين سرايت دارد در همه زمانها و همه مكانها و مختص به او نيست ممكن ظرف ايجادش در وجود من زمان و مكان داشته باشد ظرف ايجادش در نظام علم من اما اين ظرف قيدش نيست كه هر جا بخواهد اين باشد بايد آ‌ن دو باشند نه لذا من دو دو تا چهارتا را به كار مي برم بدون اينكه زمان و مكاني همراهش باشد دقت بين تفاوت بين ظرف و قيد را داريم ظرف تحققش در نظام علمي من موكول به زمان و مكان هست چون يك شيء مادي است اما ظرف بقائش در وجود من زمان و مكان ديگر نيست قيدش چون نيست پس قيد در حقيقت هميشه بايد همراه باشد اما ظرف ظرف حدوث بقائا ممكن است اين ظرف ديگر نيست و او باشد بعد مي فرمايد كه والماديات باجمعها واقعة تحت سيطرة حركت العموميه همه ماديات حركت در آنها سرايت دارد در حاليكه علم در آن حركت سرايت ندارد شما آن علمي را كه روز اول ياد گرفتيد با علمي كه امروز ياد گرفتيد تغيير در آن ايجاد نشده آن علم ممكن است علمتان متزايد شده باشد و زياد شده باشد علوم ديگرتان به آن اضافه شده باشد اما دو دوتاي روز اول با دو دوتاي امروز يك حقيقت واحده است يك كسي گفت اين سي دي هم همين كار را مي كند در سي دي شما يك چيز را ضبط كن از ابتدا تا انتها ثابت است آيا اينگونه است به نظر شما نه چرا؟ چون ماده اش كه حاملش است رو به نقصان است و رو به ضعف است قطعا ممكن است عمر سي دي نسبت به عمر نوار كاست بيشتر باشد و ديرتر از بين برود اما بالاخره اين هم عمد دارد لذا مي بينيد كه الان نوارهايي كه از اول انقلاب دارند الان خيلي رو به كاستي رفته با اينكه از اينها گاهي حفظ هم كردند در بهترين شرايط هم سعي كردند اين را بكنند حالا ممكن است نوار كاست سي ساله نقصش آشكار شود نوار سي دي مثلا صد ساله نقصش آشكار شود اما اين رو به ضعف است چون حركت در آن دارد محقق مي شود و آنچه كه حاملش است تصاويري كه در آن قرار گرفته به تبع آن همين حركت در آن هست محقق مي شود به تبع حاملشان اما در ذهن انسان دو دو تا چهارتا همان شفافيتي دارد كه پنجاه سال پيش برايش حاصل شده بود تغيير كرده؟ هيچ كدورتي نقصاني ضعفي در او عارض شده در او دو دو تا چهارتا بله ممكن است كه من در ذاكرم ايجاد نقصان بشود وقتي مي خواهم ياد بياورم طول بكشد تا ياد بياورم اما وقتي ياد آوردم با اينكه چشمم ضعيف شده گوشم ضعيف شده الان صداها را خوب نمي شنوم و چشمم خوب نمي بيند اما تصور ذهني كه از اين تصوير ذهني كه پنجاه سال پيش ديدم با امروز شفافيتش يكسان است،

سؤال؟؟؟؟؟؟؟

اين مال يك زماني است كه من يادم نمي آيد همين را الان مي گويم

سؤال؟؟؟؟

اتفاقا همين را مي گويم ممكن است كه من باعث بشود كه اشتغالات ديگرم او را يادم نيايد اما اگر بلافاصله يك خطوري پيش ‌آمد مثلا يك چهره اي را ديديد نزديك به ‌آن چهره در ذهنتان برمي گردد همان شفافيت الان ممكن است مي خواهيد برگرديد چون تصورات زياد در ذهنتان است نتوانيد از خزانه خيالتان تمام خصوصياتش را برگردانيد و با هم يكجا ببينيد ممكن است قدش را خوب يادت باشد يك چيزي جلب توجه كرده بود لباسش را ممكن است خوب يادت باشد اما ممكن است چشمش را دماغش را ابروش را خوب يادت نباشد كه چه شكلي داشت اين نه براي اين است كه آن تصوير از بين رفته مال اين است كه در يادآوري من نمي توانم تمام جزئيات را الان برگردانم والا اگر هر اعدادي پيش بيايد كه قدرت پيدا كنم جزئيات را برگردانم احتياج به ديدن جديد او ندارم همينها به همان شفافيت بارها در مسائل مختلف پيش آمده الان شما يك عكس كهنه از او ببينيد يكدفعه تا عكس كهنه را ببينيد مي بينيد تمام خاطرات با اينكه كهنه و فرسوده شده اما شما تصوير شفاف در ذهنتان تداعي مي شود البته ممكن است انسان در اثر كثرت اشتغال و طول عهد تمام خصوصيات سخت باشد برايش يادآوري اش اما اگر به هر دليلي اينها يادآوري شد بلافاصله مي بيند كه همان شفافيت را دارد كدورت ندارد

سؤال؟؟؟؟؟؟؟

آنها واسطه است براي آن ابزار مي خواهد ابزار مي خواهد يادآوري ابزار انسان ابزار و آلت هست براي يادآوري اما سببيت ندارد حالا اين بحث مفصل است انشاءالله جلد هشت اسفار راشما مراجعه مي كنيد جلد نمط سوم اشارات را مفصل نمط نفس را مي خوانيد و بحث نفس اسفار را هم مي بينيد آنجا مي بينيد كه بحث خيلي سنگين و دقيق است شايد نزديك به صد و خورده اي صفحه راجع به اين بحث در اسفار بحث شده اينها دلايلش اشكالاتش يا نمط نفس شفا خيلي دقيق و جزئياتش تا حدي اينها بحث شده اينجا به همين اندازه كه اين بصورت اصل موضوعي هم قبول كنيم جواب اينها داده شده فان حيثيت العلم بذاتنا في حيثيت تغير و تبدل و هو ظاهر يعني هر كسي عند التأمل تأمل كند مي بيند اين عندالمتأمل است مي گويد دليلش چيست آقاي بهجت خدا رحمت كند مي فرمود مرحوم شيرازي بزرگ كه فتواي تنباكو دادند مي گفت وقتي يك صحبتي مي كرد مي فرمود دليل اين عقل است بعد هر كسي مي خواست انكار كند خود به خود از همانجا متهم بود به اينكه كه تو وقتي نداري نداري دليلش عقل است اگر كسي داشته باشد اقرار مي كند اگر نداشته باشد منكر مي شود پس تو كه منكري پس خودبه خود معلوم مي شود كه تو مقدمه قبلي را نداري اين حالا دليل اين هم تأمل است اگر كسي اين كار را نكند معلوم است تأمل نكرده اين هم يك چوب بزرگي است و هو ظاهر عند المتأمل و لو كان العلم چهارمين جهت است ولو كان العلم مما يتغير بحسب ذات؟؟‌ماديات مي گويد اما ما يك نقض هم برايش مي آوريم اگر مي خواست علم مثل ماديات متغير باشد ذاتا لم يكن تعقل شيء واحد غير از آنكه كدورت ايجاد مي شد و كم كم تاريك مي شد لم يكن تعقل شيء واحد و لا حادثة سابق في وقتين مختلفين معا امكان نداشت در دو وقت يك حادثه يك شيء را تصور كنيم چون تغيير پيدا كرده همچنان كه يك شيء ديگر آن شيء‌نيست تصورش هم بايد آن تصور نباشد ولا تذكر شيء او حادثة سابقه في زمان لاحق امكان حادثه سابق را در زمان لاحق تصور بكني چرا امكان ندارد چون حادثه سابق با علم سابق تطابق داشت حادثه لاحق با علم لاحق يعني اين دو با هم عين ارتباط مي شود همان قولي كه در فلسفه نهايي هم نقل مي شود كه بعضي علم را نفس ارتباط مي بينند لحظه ارتباط نه بيشتر آن هم در لحظه ارتباط اگر كسي دقيق باشد آنجا يك شبهه علمي امروز وارد است كه از وقتي كه نور به مي رسد از شيء بايد نور برسد يا خير ديگر اقل اين را همه قبول بالاخره زمان حائل مي شود يا خير بالاخره وقتي كه من الان نگاه مي كنم به اين ستارگان آيا ستارگان همينجا هستند كه من مي بينم؟ نه چرا؟ چون اين چند دقيقه طول مي كشد بعضي از اينها ممكن است چند سال طول كشيده باشد نورش به ما برسد آن نوري كه الان به من رسيده چند سال بعد است خورشيد هشت دقيقه است يعني خورشيدي كه الان من مي بينم در فلان جا اين هشت دقيقه قبل بوده اينجا الان هشت دقيقه از اينجا خورشيد كه عبور كرده يعني حركت زمين تسامحي را دقت كنيد يعني ما علممان نسبت به حوادث لحظه اي تازه بيات است گذشته است علم به آن امكان پذير نيست حتي در نزديكترين فاصله ممكن است زمانش كم بشود اما هميشه علم به گذشته من الان به اين خط نگاه مي كنم دارم مي بينم اين خط كه در اينجا واقع شده و در معرض چشم من قرار گرفته بود زمانش به نسبت اينكه من مي بينم و مغز من دستور مي دهد روئت را اين زمان گذشته است همه اين خيلي بحث جالبي است خودش اگر انسان برگردد در عالم نگاه كند با زمان گذشته يك اشياء رابطه دارد نه با زمان حالشان اين هم خودش يك بحثي قابل بعضي از احكام بر‌آن مترتب مي شود احكام فقهيه ممكن است بر آن مترتب شود از بعضي جهات البته موضوع حكم فقه عرف است نه دقتها اما بعضي از احكام بر آن مترتب مي شود از جهت فلسفي بعضي از احكام برآن مترتب مي شود و لو كان العلم اين پس امكان ندارد و ان الشيء المتغير و هو في الان الثاني غير اين شيء است في الان الاول و هذه الوجوه و نظايره دال علي ان العلم بما انه علم ليس بمادي البتة چون ما جمع مي كنيم بين آن زمان گذشته امروز جمع مي كنيم آن را امروز مي بينيم پس معلوم مي شود مادي نيست و اما ما يحصل في العضو الحساس مغز في العضو الحساس او الدماغ عضو حساس حالا كسي بگويد سلسله عصب كه حساسيت دارد يا اعضاي ما حواس ما كه عضو حساس يعني عضو حسگر ما حواس ما يا دماغ كه مركز اين اعضا هست من تحقق عمل طبيعي و ليس بحثنا فيه اصل و لا دليل علي انه هو العلم او موضوع بحث ما نيست ما قائليم كه آنجا هم يك عكس العملي يا فعل و انفعالاتي رد نمي كنيم من محقق مي شود موضوع بحث ما هم نيست او لا يدل علي كونه ما امرا واحدا و زائد علي هذا مقدار البحث ينبقي من يطلب علي محل الآخر اين بحث هم تمام شد اگر اجازه بدهيد اين بحث را از آن عبور كنيم كه اين آيه را برسيم بخوانيم چون بحث خوب بود جالب هم هست اما اينجا به عنوان يك تذكر و يك تلنگر است كه ما بيشترش را به مصادرش رجوع كنيم باز هم

بسم الله الرحمن الرحيم

ان الذين كفروا سواء عليهم ءأنذرتهم ام لهم تنذرهم لا تؤمنون ختم الله علي قلوبهم و علي سمعهم و علي ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظيم دو سه تا نكته اولي را عرض كنيم مي فرمايد كه ما مگر نخوانديم كه تا لحظه اي كه جان به حنجره مي رسد توبه مقبول است اولا ثانيا مگر ما دين وقتي كه ميخواهد بيايد و مخاطبش را انسان قرار بدهد انسان كافر مگر مخاطب دين نيست از ابتدا يعني هر كسي كفر پيدا كرد ديگر اينطور نيست كه امكان ندارد هدايتش پس چطور آيه مي فرمايد كه ان الذين كفروا سواء عليهم ءأنذرتهم ام لم تنذرهم لايؤمنون اينها ديگر امكان ايمان ندارند چطور مي شود جمع كرد بين اينكه قائل شويم به اينكه دين آمده همه افراد را هدايت كند و معمولا هم اديان وقتي مي آمدند في فطرت من الرسل وقتي بود كه فاصله افتاده بود و دوراني بود كه بت پرستي ها شركتها زندقه ها اينها رايج شده بود و غلبه كرده بود غالبا اينطور بوده نه دائما غالبا طبق روايات اينطور بوده كه دين آمده اين زمان آمده پس مخاطبش افرادي بودند گمراه كه بيايند اينها هدايت بشوند كفار تا اينها هدايت شوند پس چطور مي شود جمع كرد؟

سؤال؟؟؟؟؟؟؟؟

آيه بعدي هم مي گويد ختم الله بدتر مي شود از جهت ظاهري مي گويد اينها كفر ورزيدند ديگر تمام است

سؤال؟؟؟؟؟؟؟

كفر فطري يعني چه؟ يعني كه اينها كفر فطري دارند اينهايي كه كافرند هر كافري كفر فطري دارد نسبت به آن ادراكات اوليه كه فطرتش او را به او مي خوانده پشت كرده لذا الان اطلاق كافر به او مي شود پس هر كافري قطعا قبلش كفر فطري را طي كرده دارد، پس اينكه عام است باز هم

سؤال؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

اين پس چرا مي گويد ان الذين كفروا مي گفت ان الذين اشد كفر كسي كه شدت كفر دارد اينطور است مي گويد كفروا عام است مگر نمي گويد كفروا عام است ظاهرش يا خير

سؤال؟؟؟؟؟؟؟؟؟

اين را مي توانيم از ايشان قبول كنيم كه ان الذين كفروا سواء عليهم با ضميمه آن مطلقاتي كه دين براي هدايت آ‌مده نشان مي دهد اين كفر كفر خاص است هر چند ظاهر كافر در اينجا به نحو اطلاق دارد كه هر كسي كفر ورزيد ظاهر اولش اين است سواء عليهم ءأنذرتهم ام لم تنذرهم ديگر در وجود اين اثر ندارد اما به قرينه اين كه ما مي دانيم كه انبيا مي امدند و كافرين را هدايت مي كردند و كفار هم ايمان مي آوردند واصلا براي اين هم مبعوث شده بودن خطابشان هم به اينها بوده عموما از ابتدا پس اگر اين دو تا را كنار هم بگذاريم معلوم مي شود پس آن كفري كه سواء ءأنذرتهم ام لم تنذرهم بايد كفر خاص باشد چنانچه در مقابل اين بعضي از خطابات ايمان هم خطاب خاص است اما آيا اين خطاب خاص اين را تخصيص مي زند نه يعني اين سرايت دارد باز هم هر كسي در هر زماني ممكن است اين ان الذين كفروا خاص ابتدائا شأن نزولش مربوط به سنا ديد قريش و كفار قريشي باشد كه اينها در مقابل نبي ختمي در كمال كفر قرار داشتند و با تمام وجود معارضه و معانده مي كردند اما اين سرايت ندارد به اينكه فقط آن عده خاص را شامل شد و ديگر نه اين هر كسي در طول تاريخ در طول جريان وجود انساني هر قدر به اين شدت كفرش دامن زده باشد شديد شده باشد اين آيه نسبت به وجود او صادق است كه سواء عليهم ءأنذرتهم ام لم تنذرهم لا يؤمنون

سؤال؟؟؟؟؟؟؟

زمينه هاي فطريه يك زماني است چون از بين رفتني نيست زمينه هاي فطري اما پرده بر آنها گرفته مي شود درست است لذا در دنباله اش آن زمينه هاي فطري را بيان مي كند كه اينها زمينه هاي فطري شان را ختم الله علي قلوبهم و علي سمعهم ختم بر قلب وسمع اينها و علي ابصارهم غشاوة اين يعني زمينه هاي فطري اين بيداري مي توانسته داشته بينايي مي تواند داشته سمع و شنيدن مي توانسته داشته باشد اما اين با اينكه گوش دارد با اينكه چشم دارد اما يك پرده اي آويزان شده و يك مهري بر اين قلب و گوش خورده و يك پرده اي بر چشم كه ديگر اين بيداري فطري براي اين امكانپذير نيست پس اين معلوم مي شود كه دسته خاصي هستند كه بيداري فطري برايشان امكانپذير نيست

سؤال؟؟؟؟؟

اشكالي ندارد ما عرض كرديم منتها اگر بگوييم كه كافر هر كسي كافر بشود تمام زمينه هاي فطري اش را انكار كرده اين طور نيست اين اطلاقش را قبول نداريم والا هر كسي كافر مي شودالان هم بيان مي كنيم هر كفري بين دو تكف؟؟‌قرار گرفته يكي آن زمينه هاي هدايتي فطري اش را انكار كرده يكي هم خداي تبارك و تعالي بعد از اينكه به عملش محقق شد كافرانه تزايد كفر را در وجود اين ايجاد مي كند جزائا پس دومي جزاء‌مترتب بر اولي است كه اولي جزائي نيست كه اين مي توانسته با عمل خودش او را بارور كند مي توانسته استفاده كند لذا جزائي است حالا چه در نظام فطري چه در نظام تشريعي

سؤال؟؟؟؟؟؟؟؟؟

يعني كسي كه كافر است حتما كفر فطري را دارد اما كفر فطري مثل خود كفر مراتب دارد يعني ممكن است كسي كفر فطري به جايي برسد كه ختم بر قلب و سمعش شود ديگر بيدار هم امكان نداشته باشد بشود اما مي شود مرتبه اي باشد كه با يك هشدار مثل ‌آدم خواب مي ماند كفر يك نحوه خواب است كه انسان خواب يك زماني قابل بيدار شدن است يك زماني است كه آنقدر اين پرده بر گوش و چشم و قلبش سنگين است كه ديگر هيچ صدايي اين را بيدار نمي تواند بكند كه اين اشد كفر است كه ختم الله علي قلبه مي فرمايد كه اين جا يك نكته بود يك نكته ديگري كه در آيه دوم مي فرمايد ختم الله علي قلوبهم و علي سمعهم و علي ابصارهم بعضي ها خواستند اينطور بگويند كه ختم الله علي قلوبهم و علي سمعهم و علي ابصارهم غشاوة يعني غشاوة را به سمع و بصر بزنند ختم را بر قلب اما يك آيه ديگري در قرآن كريم در سوره جاثيه است كه آنجا نشان مي دهد كه ختم حتما بر قلب و سمع ختم است و غشاوة‌ بر چشم است مي فرمايد كه

سؤال؟؟؟؟؟؟؟

اگر مي خواستيم علي سمعهم را

سؤال؟؟؟؟؟؟؟

در اعراب چون قرائتها گاهي مختلفي مي شود كه آنها را حل مي كنند كه مي گويند در اعراب قابل حل است اما اين قول را كه بعضي خواستند بگويند كه سمع و بصر از يك سنخ است برخي از سنخ ديگري است اين امكانپذير است علاوه بر اينكه در اين اعرابي هم كه امروز مقبول است مشكلي ايجاد كند لذا اين آيه اين است افرأيت من اتخذه الي هوا و ازل الله علي علم و ختم علي سمعه و قلبه چقدر جالب است يعني اينجا ختم را آورده علي سمعه و قلبه و جعل علي بصره غشاوة آنجا ديگر جدا كرده

سؤال؟؟؟؟؟؟؟؟؟

مبناي علامه بله همين مبناي صحيح است

سؤال؟؟؟؟؟؟؟؟؟

از كجا اين را شما مي گوييد

سؤال؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

اين جا دارد ايشان مثال اينكه مي گويد ختم الله علي قلوبهم و علي سمعهم و علي ابصارهم غشاوة بيان خوبي شما كرديد كه منتها استفاده از كلام ايشان درست نيست اما توجه خوبي كرديد ايشان دارد در اينجا كه بيان مي كند كه حالا در متن مي رسيم مي خواهد بگويد كه اينكه ختم الله علي قلبهي و علي سمعه در اينجا بيان كرده كه ختم را خدا كرده بر قلب و سمع اينها اما اين ختم و قلب را به لحاظ بصر كه بيان كرده كه اين غشاوة‌از درون خود اينها بود كه اين غشاوه اوليه كه بر بصرش بود همچنان در سمع و در قلب هم اينها از درون خودشان حجابي داشتند كه ختم الهي دنبال آن است يعني ختم الهي را بر قلب و سمع آورد كه ا ز جانب خداست اما غشاوة را نسبت داد به نفسشان اين يك بحث غير از آن بحث اولي است مي خواهد بگويد كه چطور خدا مگر خدا جزائي نيست ختم الله علي قلبهي و علي سمعه مگر جزائي نيست مي گويد جزائي است به چه دليل به دليل اينكه علي ابصارهم غشاوة‌اين غشاوه كه بر بصر است اين زمينه را ايجاد مي كند تا ختم بعدي بر اينها وارد شود

سؤال؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

قرينه آورده اما از آيه ديگري كه همين مسئله را در آيه ديگري ديديد كه فرمود كه

سؤال؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

اشكالي ندارد ببينيد ما دو تا مرحله داريم دو چيز است اينجا يكي اينكه ما مي خواهيم بگوييم كه چرا قلب و سمع و كنار هم آورد در دو آيه و بصر را جدا يك استفاده از اين مي خواهد بشود كه اين دو تا كنار همديگر قلب و سمع و بصر جدا با اينكه قاعده اين است كه سمع و بصر كنار هم بيايند و قلب جدا

سؤال؟؟؟؟؟؟؟؟

نه دقت كنيد يك بحث اين است كه بايد به اين اين دقت كرد كه در آن آيه ديگر هم اصلا تصريح به اين كرده كه آنجا ديگر تصريح است اگر آنجا متشابه است مي شود به آن و اين برگرداند اما در آنجا تصريح ختم علي سمعه و قلبه و جعل علي بصره غشاوة ديگر تفكيك كرده كه اين را از آن دو تا ؟؟‌يك بحث اين است يك بحث هم اين است كه اينجا دو حكم را در اين عبارت موجز بيان كرده يكي ختم خدا را بر قلب و سمع كه بر بصر هم قطعا اين محقق مي شود يكي اينكه اين ختم الهي بر قلب و سمع و بصر متفرع بر عمل خودشان بوده كه غشاوه اي بوده كه اينها ايجاد كردند پس اين دو بيان است اين دو بيان هر دو قابل استفاده است از اين آيه و همچنين آن آيه ايشان هم در آن بحثي كه شما داريد استدلال مي كنيد آن دومي را استفاده مي كند كه يكي اش از درون اينها بوده كه اين غشاوة است يكي از جانب خداست كه او ختم الهي است كه بر قلب اينها و سمع و بصر اينها معنايش اينطور است اما چرا در آيه اين دو را كنار هم آورد و آن يكي را جدا در آيه ديگري تصريح به اين كرد اين يك نكته دارد بايد رويش دقت كرده كه سمع چه رابطه اي با قلب دارد كه اينجا اختصاص پيدا مي كند در اين دو آيه و همچنين سمع هميشه مفرد مي آيد و بصر در اينجاها جمع مي آيد و تقديم و تأخير تقديم و تأخير سمع و بصر اگر كسي دوست داشته باشد در آيات قرآن اين را پي بگيرد البته جا دارد منتها فقط در تفسير الميزان قناعت نكنيد چون گشته ايم ما و آن مطالب نهايي را اينجا پيدا نكرديم تمامش را لذا بگرديم بيش از اين هم جا دارد از اينجا استفاده مي شود چند نكته اما نه اينكه چيزي در اين مسئله نفرموده باشد اما بيش از اين هم دنبالش باشيد حالا اينجا اگر اجازه بدهيد ان الذين كفروا هؤلاء‌قوم ثبتوا علي الكفر و تمكن الجهود من قلوبهم يعني نمي گويد ما مطلق كفار بلكه اينها تثبت بر كفر و تمكن بر جهود پيدا كردند تثبت دارند و تمكن جهود بر قلبشان و يدل عليه وصف حالهم بمساوات انظار و عدمي و ؟؟‌ يكون المراد امكان دارد بگوييم كه من هؤلاء الذين كفروا هم الكفار من سناديد قريش و كبراء‌مكه الذين آندوا و لجوا في؟؟‌الدين و لم يعلوا جهد في ذلك و لم يؤمن حتي في افناهم الله عن آخرهم في بدر و غيره همه شان هم هلاك شدند اينها و اينها ايمان هم نياوردند نشان مي دهد پيش بيني آيه نسبت به اينها پيش بيني شده يعني خود اين نسبت به اينها يك نوع پيش بيني هم بوده كه اينها ختم الله هستند لذا با اين بيان اينها ايمان هم نياوردند و يؤيده

سؤال؟؟؟؟؟؟؟؟؟

اين آيه بعد هم ايشان بيان مي كنند در سوره بقره كه نازل شده بعضي ها قائلند به اينكه اين آيه قبل از بدر نازل شده كه اگر قبل از بدر نازل شده باشد حالت پيش گويي پيدا مي كند مدني است سوره اما در عين حال اين در مدني جزو اوائل مدني است كه اگر اوايل مدني باشد آن عنوان صدق مي كند اما بله اگر در اواخر مدني باشد قطعا ديگر بعد از واقعه است سواء عليهم ءإنذرتهم ام لم تنذرهم لا يؤمنون لا يمكن استدراده اين آيه را في حق جميع الكفار والا انسد باب الهدايه والقرآن ينادي علي خلافه و ايضا هذا التفسير انما وقع في صورت يس كه و هي سورة‌بقره اين مي گويد كه و هي مكي اين تعبير در سوره يس هم واقع شده همين جواب شما را مي دهد و هي مكي و في هذه السوره و هي سورة بقره اول سورة كه در مدينه نازل شد كه لذا همان اوايل بوده قبل از جنگ بدر كه اين سوره نازل شد و لم تقع غزوة ‌بدر بعد فالاشبع ان يكون المراد من الذين كفروا هاهنا و في ساير موارد من كلامه تعالي كفار مكه في اول البعثه الا ان تقوم قرينه علي خلاف اين دقيق است با اين نگاه خيلي از تعبيرات قرآن در بحث خصوصيات كفار را بايد دنبال اين بود كه آيا مصداق خاصي مرتبه خاصي از كفر است يا عموميت پيدا مي كند نفاق همينطور كفر همينطور ايمان هم همينطور لذا نبايد يك خصوصيت را در بعضي از خصوصيات كه در روايات ما آمده اگر اين را كسي نداشت مسلمان نيست اگر كسي اين را نداشت مؤمن نيست نبايد سرايت داد يك كسي يك زماني اين را حمل بكند بر مرتبه مشترك ايمان مي گويند پس اين مؤمن نيست خيلي ها از ايمان خارج مي شوند د رحاليكه آن كمال ايمان و اسلام و يا كمال كفر است نسبت به كافر اين خيلي كد به انسان ميد هد اين را بايد حواسمان باشد مي فرمايد كه پس اين هم يك نكته دقيق فالاشبع ان يكون المراد من الذين كفروا هاهنا و في ساير الموارد دقت كنيد من كلامه تعالي كفار مكه في اول البعثه الا ان تقوم قرينة علي خلاف پس اصل مي شود در بياناتي كه بحث كفر چرا اصل مي شود اين اگر كسي گفت؟ چون قرآن حقايق مصداقي را مورد نظر قرار داده گفتارش مصداقي است هر چند اين گفتار مصداقي منحصر به مصداق نيست اين نكته اي كه ايشان دارد استفاده مي كند خيلي نكته دقيقي است متفرع بر يك قاعده است كه بيانات قرآن مصداقي است چون مصداقي است اصل بر اين است كه اين بر آن كساني كه ابتدا بودن صدق كند قرينه بر خلافش كه باشد بر بقيه هم سرايت مي كند لذا اين يك قاعده است كه بيانات قرآن مصداقي است توجه دارد به مصداق اما شأن نزول مخصص نيست، كه اين هم تعبير را ايشان بارها دارد كه اول قرآن هم اول تفسير هم فرمودن كه از باب جري و انطباق است اگر يك جايي روايات مي آيد مي گويد اين مربوط به فلان شخص است در ايمان يا كفر اين از باب جري و انطباق است همان روايت هم آورد يجري كما يجري الشمس اين از باب اين است كه با اين كه خصوصيات مصداق را لحاظ كرده و مصداقي بيان كرده اما به گونه اي بيان كرده كه اين مصداق مخصصش نيست

سؤال؟؟؟؟؟؟؟

يعني بايد در خصوصيت ببينيد در خصوصيت كفار ما بايد خصوصيت كفار زمان صدر را در نظر بگيريم يعني اشد كفر و نفاق اشد كفر اما اين تعميم دارد هر زماني همين اشد كفر هر زماني تعميم دارد

سؤال؟؟؟؟؟؟

كه مراتب كفر همه را شامل شود اين كه بر يك مرتبه از كفر است كه اين مرتبه كفر خودش عموميت دارد يا خير؟ هميشه هست امكان دارد يا خير پس فقط بر زمان نزول نيست اما مي خواهد بگويد بر اين مرتبه كفر دلالت دارد حتما مگر قرينه بر خلافش باشد كه به مراتب ديگر هم دلالت مي كند پس در هر دو صورت اين عموميت اش سرجايش محفوظ است چه بر يك مرتبه كفر باشد چه مراتب كفر همه را ناظر باشد مي ترسم تمام نشود جمله نظير ما سي؟؟‌ان المراد من قوله تعالي الذين آمنوا هم همين طور است في ما اسرق؟؟‌من قرآن فيما قول قرينه؟؟ هم السابقون ا ولون من المسلمين اما اين سابقون الاولون من السملمين نه اينكه منحصر به آنها شود و كس ديگري شريك نباشد رتبه سابقون اولون من المسلمين خصوا بهذا الخطاب تشري؟؟‌خداي تبارك و تعالي گاهي اينها را مورد خطاب قرار داده با شرافتي كه اينها داشتند همچنان كه نسبت به كفار خاص توبيخا اين وقت هم گذشت مي خواستيم آيه بعد را بخوانيم اين آيه تمام نشد

حالا آن و قوله تعالي ختم و روايت بعدش ديگر بحثش شده ديگر مي شود با يك عبور كرد از آن با يك نگاه اجمالي

والسلام عليكم و رحمة الله و بركاته